

هانس گئورگ گادامر فیلسوف آلمانی معاصر، همکار و شاگرد هایدگر بود و از پیشروان هرمنوتیک فلسفی به شمار می‌رود. چند سال پیش، رابرت پاسلیک (Robert H. Paslick) استاد زبان و ادبیات آلمانی در دانشگاه میشیگان آمریکا، چند مقاله از گادامر در تفسیر متون ادبی آلمانی، گردآورد و به انگلیسی برگرداند و به صورت کتابی درآورد با عنوان ادبیات و فلسفه در گفتگو (*Literature and Philosophy in dialogue*). بیشتر مقالات این کتاب سخنرانی‌های گادامر است که پاسلیک آنها را منظم فهرست‌بندی کرده و در سال ۱۹۹۴ در انتشارات دانشگاه ایالتی نیویورک (State University of New York Press) چاپ کرده است. همان‌طور که از نام کتاب پیداست محور مشترک مقالات نسبت میان ادبیات و فلسفه است. زهرا زواریان در کتابی به همین نام که به طور مشترک توسط انتشارات نقش و نگار و نقد فرهنگ در سال ۱۳۸۸ چاپ شده، تا حدودی مقالات گادامر را از روی کتاب پاسلیک تقریر، شرح و ترجمه کرده است. در این نوشتار سعی داریم بر اساس این کتاب کمی با نظریات گادامر در این حوزه آشنا شویم.

کتاب پاسلیک شامل ده مقاله از گادامر است که یکی به کلاسیست، یکی به وایمار، سه تا به گوته، دو تا به هولدرلین و سه تا به ریلکه می‌پردازد. مترجم فارسی، مقاله مربوط به کلاسیست به نام «خدای درونی‌ترین احساسات» و مقاله مربوط به وایمار به نام «باخ و وایمار» را ترجمه نکرده است. در مورد گوته اولین مقاله، سخنرانی گادامر در سال ۱۹۴۲ با عنوان «گوته و فلسفه» است. دومین مقاله، سخنرانی دیگری با عنوان «گوته و جهان اخلاقی» در سال ۱۹۴۹ است و سومین مقاله با عنوان «سیر رشد روحی بشر: بررسی آثار ناتمام گوته» محتوای دو سخنرانی از گادامر در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۷ است.

در مقاله اول، گادامر گوته را از برجسته‌ترین نویسندگان و آغازگر دوره جدیدی در ادبیات آلمان می‌داند. وی از پیشروان نهضت رمانتیسیسم است. گادامر نکته مهم در مورد گوته را، هرمنوتیک فلسفی و هستی‌شناسی فهم او می‌داند و آرای فلسفی خود را در عمل و به نحو انضمامی در تفسیر متون ادبی گوته می‌یابد. دوره‌ای که گوته در آن می‌زیست، دوره جنبش فلسفی آلمان و ظهور بزرگ‌ترین متفکران ایده‌آلیست آلمانی بود. کسانی چون کانت، فیخته، شلینگ و هگل، معاصر گوته بودند. به گفته گادامر «عصر نبوغ» یا «نهضت طوفان و طغیان» نهضتی ادبی در اواسط سال‌های دهه هشتاد قرن هجدهم است که اساس آن بر طغیان علیه اصالت عقل رایج در آلمان بود. در این مکتب تأکید بر اصالت فرد بود و هنر واقعی را زاده طبع آزاد و رها از تمامی قیود می‌دانست. مرکز این جنبش شهر استراسبورگ بود که گوته در بیست و یک سالگی در آن‌جا به سر می‌برد و تحت تأثیر این نهضت قرار گرفت. از ویژگی‌های بارز این نهضت عصیان در برابر اصول جزمی دوره روشنگری و تردید در قطعیت هر قاعده‌ای بود.

گادامر خود را منتقد متافیزیک می‌داند. او در جستجوی شاعرانی است که به آغازگاه خود، یعنی به یونان اولیه و ماقبل متافیزیک

مروری بر کتاب ادبیات و فلسفه در گفت و گو

مرتضی کربلایی لو*



هولدرلین از سویی عاشق خدایان یونانی است و از سویی به مسیح عشق می‌ورزد.
 هر دوی آنها در این که به عالم قدسیان وصل‌اند مشترک‌اند. اما مسیح
 متفاوت از دیگران است؛ زیرا حضور مسیح فقط زندگی کوتاهش
 در زمین نیست. او در سرنوشت تاریخی
 غرب حضور دارد.

می‌رسد. او به واسطه طبیعت که وحدت‌بخش حیات است، عینیت و ذهنیت را با هم ترکیب می‌کند. از نظر گوته جای‌دادن طبیعت در غالب مفاهیم و طبقه‌بندی آن، تنها شناخت فرآورده‌های حیات را ممکن می‌سازد، نه خود آن را. او طبیعت را سرشار از قدرت و انرژی می‌داند.

گوته با این نظریاتش بر فیلسوفان زمانش اثر گذاشت. هگل فیلسوف آلمانی، خودش را در حذف کردن فاصله ذهن و عین وام‌دار گوته می‌داند و خود را فرزند او می‌خواند. هرچند گوته به او تمایلی نشان نمی‌داد و با عقل‌گرایی تحلیلی او و تفسیر وجود به صورت مفهومی انتزاعی مخالف بود. هگل رسالت زندگی‌اش را تفسیر اصطلاحات فلسفی، یعنی مفاهیم می‌دید و وساطت نامحدود مفاهیم را، به عنوان عالی‌ترین عمل روح، یعنی فلسفه خودآگاهی قرار می‌داد و گوته با این رویکرد مخالف بود.

در ادامه گادامر توضیح می‌دهد که گوته در مقابل نظرش نسبت به متافیزیک، نسبت به فیزیک احساس خوبی داشت و آن را مواجهه با خود فرایند حیات می‌دانست. از نظر او فیزیک فرایند رشد زندگی طبیعی را ترسیم می‌کند. در دیدگاه گوته، همچون ایده‌آلیست‌ها معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی نزدیک می‌شود و شناخت، محدود به حوزه عقل محض نمی‌ماند بلکه شناخت از نظر وی غلیان احساسات شاعرانه و رها کردن طبع آزاد و خلاق انسانی است.

به عنوان یک شاعر، گوته، بسیار به اسطوره‌های یونانی توجه می‌کرد. او شیوه نظری متفکران یونان را انطباق کامل زندگی و نظریه می‌دانست. برای یونانی‌های قبل از افلاطون، طبیعت همان حقیقت به ظهور آمده است پس انکشاف حقیقی برای انسان در گشودگی نسبت به طبیعت حاصل می‌شود. یونانیان وجود را امری انتزاعی نمی‌دیدند، بلکه به تعبیر هایدگر در آن غوطه‌ور بودند. شاعر نزدیک‌ترین کسی بود که می‌توانست به وجود راه یابد، وی «با درکی شاعرانه می‌توانست در زمین سکنی گزیند؛ زیرا که شعر نحوه اصیل سکنی‌کردن است.»

مقاله دوم گادامر «گوته و جهان اخلاقی» نام دارد که شرح حال سیاسی گوته است و به مخالفت‌هایی که با او می‌شد و بدگویی‌های رایج درباره او می‌پردازد. گادامر معتقد است گوته برفراز این دشمنی‌ها ایستاده و آثارش به نحو بارزی منحصر به فرد است. گادامر معتقد نیست که برای فهم شعر گوته باید منش اخلاقی



هولدرلین

بازگشته‌اند و از تاریخ فلسفه غرب، یعنی دوران متافیزیک دوری جست‌اند. در این جستجو گادامر به گوته می‌رسد. گوته به عنوان یک شاعر به متافیزیک و فلسفه دوران خود بدبین بود. از زبان فاوست، شخصیتی در آثار گوته که عالم جمیع علوم است، می‌گوید: «من برای شاگردان و مریدانم چه کرده‌ام؟ جز آن که در سرزمین ظلمت آنها را به رقص واداشته‌ام.»

یکی از محوری‌ترین عوامل مخالفت گوته با متافیزیک دوره خودش، نظریه علل غایی ایده‌الیست‌ها است. گوته نمی‌پذیرفت که طبیعت از آن‌رو آفریده شده که فایده‌ای برای انسان داشته‌باشد. از نظر او طبیعت خود غایت است و انسان بخشی از طبیعت است. «ما توسط طبیعت احاطه و دربر گرفته شده‌ایم. نسبت به گریز از آن و کاوش عمیق‌تر درباره آن ناتوانیم.» گوته کانت را می‌ستاید از آن‌رو که در نقد قوه حکم، هنر و طبیعت را کنار هم نهاده و به هردو این حق را داده که مطابق با اصولی عظیم و یکسان اما بی‌مقصد عمل کنند. طبیعت نیازی به قصد و انگیزه ندارد. اما گوته با ابژه کردن طبیعت مخالف است و اساساً همانند ایده‌الیست‌های آلمانی، ثنویت عینیت و ذهنیت را نمی‌پذیرد. ثنوتی که در نزد کانت به اوج خود

هولدرلین نیز
 بامتافیزیک
 مخالف است؛
 زیرا ذات آن را
 غفلت از
 یونان اولیه و
 دور شدن از
 ساحتی می‌داند
 که وجود
 در آن
 در نهایت
 آشکاری
 است.

●
گادامر
نکته مهم
در مورد گوته را،
هرمنوتیک
فلسفی و
هستی‌شناسی
فهم او می‌داند و
آرای فلسفی
خود را در عمل
و به نحو انضمامی
در تفسیر
متون ادبی گوته
می‌یابد.



هگل



گوته

●
هگل فیلسوف
آلمانی، خودش را
در حذف کردن
فاصله ذهن و
عین وام‌دار گوته
می‌داند و
خود را فرزند او
می‌خواند.
هر چند گوته به
او تمایلی نشان
نمی‌داد و
باعقل‌گرایی
تحلیلی او و
تفسیر وجود
به صورت
مفهومی انتزاعی
مخالف بود.

باستان را به برداشت گوته از زندگی عصر خودش که در این شخصیت‌ها منعکس شده، مربوط می‌داند.

دو مقاله بعدی گادامر درباره هولدلین، شاعر آلمانی است. گادامر در اینجا هم با رجوع به اسطوره‌ها و ادبیات یونان، سعی می‌کند نسبت هولدلین را با ریشه‌های تاریخی و ادبی‌اش بجوید و اشعار او را به گفت‌وگو با جهان یونانی وادارد. مقاله اول «هولدلین و عهد باستان» نام دارد. مقاله دوم متن سخنرانی گادامر در سال ۱۹۴۳ با عنوان «هولدلین و آینده» است که در آن به شرح تفکر شاعرانه هولدلین پرداخته، نگاه تاریخی و معاصر بودن او را شرح می‌دهد. از نظر گادامر «هولدلین صدایی آلمانی است و در شعر اوست که هستی آلمانی قوام پیدا می‌کند.» هر چند درک اشعار وی برای عموم کار ساده‌ای نیست. چون نگاه خاصی به انسان و جهان دارد، اما اقبال عمومی در آلمان به او منحصر به فرد بود. صد سال بعد از مرگ وی هایدگر، فیلسوف آلمانی به او توجه کرد و او را شاعری ملی دانست که «کل دازاین تاریخی آلمان در اشعارش به خود آگاهی می‌رسد».

گادامر اهمیت هولدلین را در معاصر بودن او با ما می‌داند. معاصر بودن به این معنا که او شرایط زمان ما را پیش‌بینی کرده است. زمانه ما دوره‌ای است که در آن بی‌توجهی به ریشه‌ها و گذشته‌های تاریخی نوعی سطحی‌نگری و عدم درک شرایط تاریخی را برای متفکران به همراه داشته است. گادامر می‌گوید شعر هولدلین در نسبت او با عهد باستان معنا می‌یابد. او در اشعارش به دل‌بستگی خود به یونان اشاره می‌کند و یونان را سرزمینی مقدس و حتی مقدس‌تر از خود آلمان می‌داند. هولدلین نیز با متافیزیک مخالف است؛ زیرا ذات آن را غفلت از یونان اولیه و دور شدن از ساختی می‌داند که وجود در آن در نهایت آشکاری است. گادامر

شاعر را بشناسیم، بلکه می‌گوید خود شعر راهنمای ما برای بهترین تفسیر است.

در مقاله «سیر رشد روحی بشر» گادامر به دو درام نیمه تمام گوته می‌پردازد. گادامر معتقد است اثر نیمه تمام به چیزی بیش از خودش اشاره می‌کند، چیزی که هنوز مفقود و مستتر است، چیزی که به تنهایی می‌تواند معنای اثر کامل‌شده را برساند. گوته درام «پرومتئوس» را در سال ۱۷۷۳ شروع و ناقص رها کرده و قطعه اول نمایش منظومی به نام «پاندورا» را در فاصله دو سال نگاشت ولی کامل نکرد. گادامر برای بررسی این آثار گوته، به اسطوره‌های یونانی توجه می‌کند. او اسطوره را واقعیتی از زندگی و تجربه‌ای که بشر پشت سر گذاشته می‌داند نه خیالی‌یافی انسان‌های بدوی. بعد از بررسی شخصیت پرومتئوس به عنوان یک شورشی در برابر خدایان المپ و خالق انسان و بخشنده آتش به او در اسطوره‌های یونانی، گادامر می‌گوید پرومتئوس در قرن هجدهم تجسم آگاهی جنبش نو و تصویر آفرینش‌گرانه انسان و نماد آگاهی و قدرت بشر در برابر خدایان است. پرومتئوس عصر جدید، در جایگاه هنرمند می‌نشیند و با کار خلاق، می‌تواند خلاقانه جهانی تازه خلق کند. ظاهراً خلاقیت شاعر، به عنوان اصیل‌ترین هنرمند، امری در برابر الوهیت و عالم قدس است. گوته هیچ حد و مرزی برای جهان خلاق شاعر قائل نیست.

پاندورا، به معنای کسی که از همه مواهب برخوردار است، در اسطوره‌های یونان زن زیبایی است که توسط خدایان اولمپ به زمین فرستاده می‌شود تا فناپذیران را فریب دهد و به نیستی بکشاند، او با باز کردن در جعبه دردها و رنج‌ها، تمام تیره‌بختی را روی زمین آورد. به طور خلاصه، گادامر در این بخش سعی دارد بین شخصیت‌های این نمایش و خود گوته نسبتی بیابد. همین‌طور تفاوت شخصیت‌های درام‌های گوته و همین شخصیت‌ها در یونان

گادامر خود را منتقد متافیزیک می‌داند. او در جستجوی شاعرانی است که به آغاز گاه خود، یعنی به یونان اولیه و ماقبل متافیزیک باز گشته‌اند و از تاریخ فلسفه غرب، یعنی دوران متافیزیک دوری جسته‌اند.

شاعر هر چند که چون پیشگویی به انتظار باز آمدن روز و باروری سرزمین سایه‌ها است، خود در این زمانه بیهودگی تنه‌است و از تنهایی رنج می‌برد. گادامر چاره شاعر در این تنهایی را بازگشت به خویشتن و جستجوی الوهیت در درون خود می‌داند. به هر حال از نظر هولدرلین شعر قدرت احیاکنندگی دارد؛ زیرا می‌تواند آرزوها و چیزهایی را که وحشی‌گری مدرن تصرف نکرده است بشناسد و آنها را برای آدمیان از طریق زبان بازگو کند. کلام شاعر از نظر هولدرلین آوایی است که با قدسیان در ارتباط است و سرشار از حمایت و تعهد به ایشان. شعر در متعالی‌ترین حالتش یک جشن است. جشنی که خدایان و فانیان در آن با یکدیگر مواجه می‌شوند و تاریکی به روشنایی می‌رسد. شاعر این آینده را در درون خود شهود می‌کند و آغازگر انتظار برای آمدن روز می‌شود. هولدرلین شاعر را موجودی تنها در زیر بارش موهبات الهی می‌داند؛ زیرا تنها اوست که می‌تواند آوای آسمانی را بشنود. برای هولدرلین شعر یک الهام است، دریافتی است که از وجود الهی پدیدار شده است. به همین دلیل او کسی است که سرنوشت تمام بشر را تجربه می‌کند.

... مدت‌هاست -مدت‌های مدید- که میرندگان

گام بر سر یکدیگر می‌گذارند

و از ترس همسایه‌هایشان

بر سر قلمرو نزاع می‌کنند.

انسان حتی در سرزمین خود

موهبتی نمی‌یابد

... با شهرت‌های خاموش خود بیایید

آری، و با قانون‌های نانوخته‌تان

و با عشق‌تان

بیایید و به زندگی‌های ما

منزل و مسکنی ماندگار بخشید

و قلب‌هایمان را به ما بازگردانید

در مورد راینر ماریا ریلکه مقاله اول گادامر در سال ۱۹۶۱ منتشر شده است و «شعر و نشانه‌گذاری» نام دارد که در آن به تفسیر شعری از ریلکه به نام «غزل‌هایی برای اورفئوس» می‌پردازد. گادامر با واکاوی جایگاه دو «کاما» در دو سوی عبارتی در این شعر، وارد مبحث ارتباط صورت ظاهری و معنا در شعر می‌شود. نشانه‌گذاری امری مربوط به صورت شعر است و گادامر نشانه‌گذاری را شبیه رسم‌الخط، از الزامات نوشتن می‌داند. او معتقد است باید

زندگی بشر مدرن را به زندگی حلزونی تشبیه می‌کند که سر در لاک دارد و خود را از گشودگی در برابر جهان بیرون باز می‌دارد. انسان مدرن نیز با تکیه بر امکانات خویش و نادیده گرفتن قدسیان نوعی زندگی را تجربه می‌کند که از نظر هولدرلین غفلت از وجود و فراموش کردن موطن است. از نظر هولدرلین انسان در زمین در غربت است و شعر تنها چیزی است که اجازه می‌دهد انسان در زمین سکنی گزیند. به گفته گادامر، هولدرلین سکونت‌میرندگان بر روی زمین را سکونتی شاعرانه می‌داند؛ زیرا «سکونت شاعرانه، به شیوه‌ای خیال‌پردازانه بر فراز واقعیت به پرواز درمی‌آید» انسان روی زمین زندگی می‌کند، اما نگاهش به آسمان است. او همواره خود را با موجودات آسمانی می‌سجد و شعر برای انسان نوعی پیمودن فاصله بین زمین و آسمان است. گادامر توضیح می‌دهد که خدای هولدرلین خدای دست‌نایافتنی مسیحیت نیست. هولدرلین برای روزگاری سوگواری می‌کند که خدایان در کنار مردم حضور داشتند و با آنان زندگی می‌کردند.

سپس گادامر به تحلیل و امکان مقایسه بین خدایان و مسیح از دیدگاه هولدرلین می‌پردازد. هولدرلین از سویی عاشق خدایان یونانی است و از سویی به مسیح عشق می‌ورزد. هر دوی آنها در این که به عالم قدسیان وصل‌اند مشترک‌اند. اما مسیح متفاوت از دیگران است؛ زیرا حضور مسیح فقط زندگی کوتاهش در زمین نیست. او در سرنوشت تاریخی غرب حضور دارد.

در ادامه، گادامر به مسئله «شب تاریخ» از نگاه هولدرلین می‌پردازد. هولدرلین معتقد است بشر امروز شبی را تجربه می‌کند که در آن خدایان رفته‌اند و تنها افسانه آنها به شکل شعله‌های زین باقی مانده و ذهن‌های ما در تردید بین روشنی و تاریکی، بین عزیمت آنها و امید برای بازگشتشان است. در این میانه است که شاعر حضور خدایان را انتظار می‌کشد و چون پیشگویی بازگشت آنان را نوید می‌دهد. شاعر به گذشته بر می‌گردد، در عین حال که برای از دست دادن خدایان سوگواری می‌کند، خاطرۀ روز را تجدید می‌کند و درباره آن برای آدمیان آواز سر می‌دهد و بازگشت روز را همراه بازگشت قدسیان نوید می‌دهد. البته انسان در شب بدون حضور همه‌جانبه خدایان نیست بلکه نان و شراب چون میراثی در اختیار بشر (مسیحی) هستند و او را به شکرگذاری می‌خوانند. هولدرلین در اشعارش این شب را می‌ستاید؛ زیرا روح در آن احیا می‌شود و جایگاه رازآلودی می‌یابد که زمینه ایجاد روزی تازه را تدارک می‌بیند. اما



گادامر توضیح می‌دهد که خدای هولدرلین خدای دست‌نایافتنی مسیحیت نیست. هولدرلین برای روزگاری سوگواری می‌کند که خدایان در کنار مردم حضور داشتند و با آنان زندگی می‌کردند.

یکی از محوری ترین عوامل مخالفت گوته با متافیزیک دوره خودش، نظریه علل غایی ایده‌الیست‌ها است. گوته نمی‌پذیرفت که طبیعت از آن‌رو آفریده شده که فایده‌ای برای انسان داشته‌باشد. از نظر او طبیعت خود غایت است و انسان بخشی از طبیعت است.



ایستادن مقابل سنت نیست؛ زیرا گادامر معتقد است سنت چیزی در برابر ما نیست بلکه چیزی است که ما در آن قرار داریم و از طریق آن وجود داریم. بخش اعظم سنت چنان شفاف است که همچون آب برای ماهی، برای ما نامرئی است، بلکه به این معناست که اجازه دهیم متن خودش را به ما بشناساند.

از نظر گادامر هر گفتمان شاعرانه یک اسطوره است، اما روش خاص ریلکه در به کارگیری اسطوره‌ها آن است که او برای بیان زندگی شاعرانه خود از هیجانانگیزانه‌ها در اسطوره‌های کلاسیک به نحوی بهره می‌گیرد که گویی اسطوره را واژگون کرده است. مثلاً مرگ در نظر ریلکه رویی از زندگی است که از ما رویگردان شده و برای ما مبهم می‌ماند. همین‌طور رنج برای او امری مقدس و چیزی شگفت‌انگیز است که صمیمانه همراه زندگیست. گادامر می‌گوید واژگونی اسطوره‌سازی کلید هر منوتیکی فهم اشعار ریلکه است، یعنی روشی که از طریق آن منتقد می‌تواند مقولات مفهومی خود را تغییر داده و درباره هر چیزی شاعرانه تأمل کند. در واقع از نظر گادامر اصل واژگونی برای هر شعری معتبر است و برای فهم هر شعری می‌توان آن را به کار برد.

در کل گادامر از طریق به گفتگو و داشتن متون، آنها را به شیوه دیالکتیکی تفسیر می‌کند. او با نقد نظریه‌های زیبایی‌شناسی، روش‌های رایج نقد ادبی و ابژه دانستن متن ادبی را زیر سؤال می‌برد. او معتقد است منتقد باید متن را به جنبش و حرکت واداشته و اجازه دهد متن، خودش را برای منتقد منکشف سازد. از نظر او شعر و تفکر هم‌پای یکدیگرند. شعر ساحتی است که در آن تفکر شاعرانه می‌شود. شاعر و متفکر هر دو کسانی هستند که به وجود نزدیک می‌شوند و وجود در آنها، خود را به ظهور می‌رساند. گادامر تأمل شاعرانه را می‌ستاید و بی‌اعتنایی شاعران و متفکران به فلسفه انتزاعی را شرط ورود آنان به ساحت الهام شاعرانه می‌داند. از نظر او مفسر، شعر، خود نیز باید نگاهی شاعرانه به جهان داشته باشد. این نگاه شاعرانه او را از مرز کلمات عبور می‌دهد و ساحتی را برای او مقرر می‌سازد که در آن ساحت، شعر وجود برای او آشکار می‌شود. او باید خود به نحوی شاعر باشد تا بتواند با کلمات شعر نسبت برقرار کند و واژه‌ها را وادارد در برابر او، چون گل، خود را شکوفا کنند.

قواعد نشانه‌گذاری را به عنوان قوانینی در جهت تسهیل ارائه معنای گفتمان نوشته شده در نظر گرفت. پس نشانه‌گذاری به جوهر گفتمان شاعرانه متعلق نیست و صرفاً به خواندن کمک می‌کند. سپس گادامر به واژه‌های کلیدی در شعر ریلکه می‌پردازد. مثلاً کلمه افتتاح یا گشودگی که ریلکه معتقد است برای زندگی در حضور باید خود را به افتتاح بسپاریم.

مقاله دوم «تفسیر وجود از نظر ریلکه: در کتاب رومانو گاردینی» نام دارد که به نقد مفسر آثار ریلکه، گاردینی پرداخته و شیوه‌های تفسیر شعر را بررسی می‌کند. گاردینی یک مسیحی کاتولیک است و معتقد است اشعار ریلکه از نظر مذهبی کم‌مایه‌اند و به نوعی مفاهیم دینی را سکولاریزه و عرفی می‌کنند. گادامر معتقد است مضمون واقعی اشعار و تجربیات شاعرانه ریلکه به هیچ‌وجه اعتبار دینی ندارد. گادامر می‌گوید اثر هنری را نمی‌توان به جنبه‌های تئولوژیک و فلسفی، یا حتی زیبایی‌شناسانه محدود کرد. هنر هستی را منکشف می‌کند، نحوه‌ای را که اشیا هستند افشا می‌سازد و این یعنی حقیقت. منبع الهام شاعر چیزی غیر از نظام‌های قراردادی مذهبی و فلسفی است. «شعر نه ثبت می‌کند و نه تبیین؛ بلکه از یک لحظه آگاهی عمیق استفاده می‌کند.» یکی از موضوعاتی که باعث برافروخته شدن گاردینی می‌شود موضوع فرشته در آثار ریلکه است که گاردینی تصویر ریلکه از فرشتگان را مخالف تعالیم مسیحیت و حاصل سکولاریزه کردن تعالیم دین مسیح می‌داند در حالی که به نظر گادامر تعریف ریلکه از فرشته با فرشته‌شناسی قرون میانه مطابق نیست و گادامر معتقد است گاردینی در این نقد جهان‌درونی و دنیای شاعرانه ریلکه را نادیده گرفته‌است. گادامر گاردینی را در استفاده از بیوگرافی شاعر برای تفسیر شعر او ملامت می‌کند و می‌گوید برای فهم شعر نیازی به دانش تاریخی یا حتی ادبی نداریم. فهم نحوه‌ای تجلی و بارقه‌ای از روشن‌بینی است. «فهم چیزی نیست که ما آن را انجام دهیم، بلکه چیزی است که برای ما روی می‌دهد.»

مقاله سوم «واژگونی اسطوره در سوگنامه‌های ریلکه» نام دارد که مهمترین مقاله گادامر درباره ریلکه است و به صورت سخنرانی‌ای در سال ۱۹۶۶ ایراد شده‌است. گادامر در این مقاله می‌گوید نمی‌توان مدعی شد که یک متن فقط یک تفسیر دارد، تفاسیر بی‌شمارند و هیچ ملاک جهان‌شمولی از ضوابط تفسیری وجود ندارد. کار مفسر آن است که پیش‌فهم‌ها و درک‌های پیشینی تئولوژیک خود را در درک متن دخالت ندهد. البته این به معنای

پی‌نوشت‌ها

* Morteza.karbalae@gmail.com

گاردینی
یک مسیحی
کاتولیک است
و معتقد است
اشعار ریلکه
از نظر مذهبی
کم‌مایه‌اند و
به نوعی
مفاهیم دینی را
سکولاریزه و
عرفی می‌کنند.